

گفتار در فضایا اثنابکان و چگونگی احوال
ایشان از جلد چهارم روضه الصفا

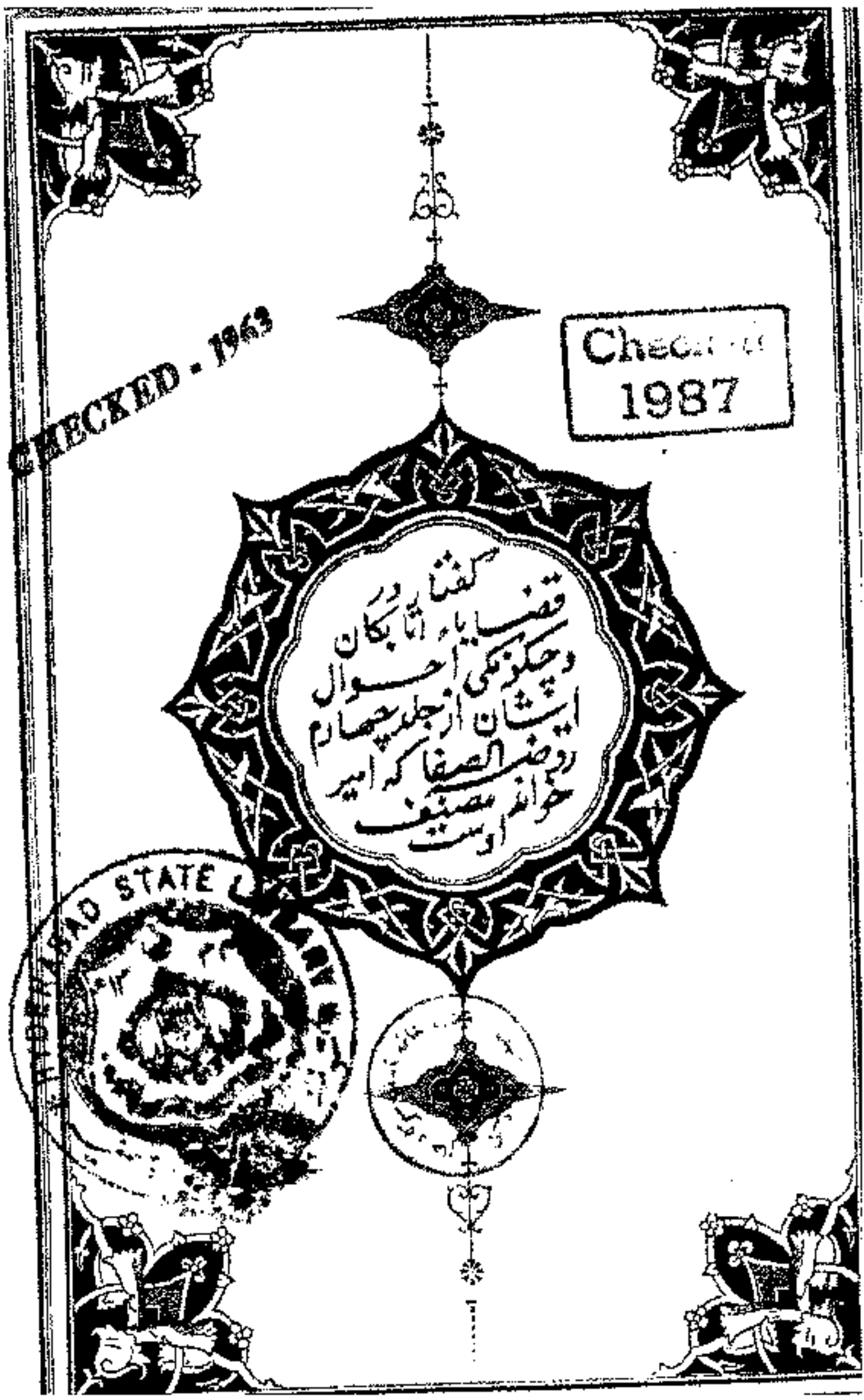
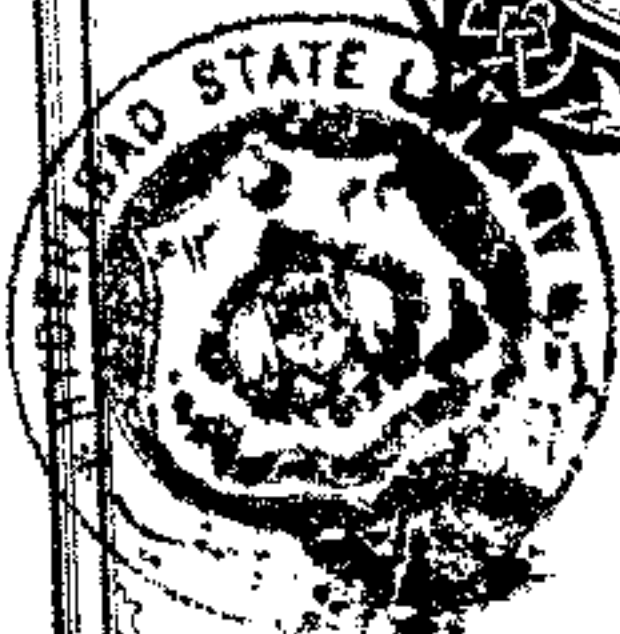
امیر خواند محمد بن امیر

برهان الدین خاوند شاه (میر خواند)

CHECKED - 1963

Checked
1987

کشفای آداب و
قصاید و حکمتی از حسن
ایشان از جلد چهارم
روضه الصفا که امیر
خوانده مصنف است



۱۳۵۰۰	واحد نمبر
۳۳۳	قرن نمبر
	کتاب نمبر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گفتار در قضایاے اتابکان و چگونگی احوال ایشان
 ناظران جواهر اخبار روایت کرده اند کہ بعضی از سلاطین
 سلجوقی فرزندان خود را بامراء اطراف می سپردند و بلفظ
 اتابک از هر یک تعیین می فرمودند و اتابکان متفرق
 بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز
 و الاختصار درین اوراق رقم زده کلاک بیان خواهد گشت
 انشاء اللہ تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات
 عالی رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خود خرده
 بین تقدیم ایشانرا بر فرق دیگر اولی و آنسب دانست

ذکر عماد الدین زنکی بن آفسنقر

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی اورا
 شهنکی ولایت عراق داد و وی در سنهٔ احدی و عشرین

و خسمائه در آن امر بواجبی دخل کرد و چون در سنه^۱ اثنی
 و عشرين صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع
 علاوه منصب سابق کشته بآن جانب در حرکت آمد و بعد
 از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت
 و در سنه^۲ اربع و عشرين اهل فرنگ را که بملک شام در
 آمده بودند منہزم ساخت و در سنه^۳ تسع و عشرين
 دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت
 و در سنه^۴ اربع و ثلثین گرت دیگر مدت دو ماه دمشق را
 محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را
 مسخر ساخت و در سنه^۵ اربع و اربعین و خسمائه چند
 تن از غلامان او ائتفاقی نموده آن پادشاه عادل را بکشتند
 و بعد از آن در ولایت عرب اورا اتابک شهید گفتند

ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی

نور الدین محمود بعد از شهادت پدر از حلب و حص
 و حما و ما یعلق بها استیلا یافت و در مبداء امارت خویش
 لشکرا بسنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه^۱
 تسع و اربعین و خسمائه دمشق بگرفت و مهم نور الدین
 محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عضد خلیفه که

آخر پادشاهان بی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نمود و نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شد و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادر زاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملك ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر شوال سنهٔ تسع و ستین و خسمائه در گذشت

ذکر ملك صالح بن نور الدین محمود

در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانکه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملك صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنهٔ سبع و سبعین و خسمائه ملك صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که

ملك حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند
 بعضی از امرا با او گفتند که عماد الدین زنکی هم ابن
 عم تست و خواهر تو در خانه اوست و خدمتش از
 ممالک همین سنجار دارد و پس پدر تو بوی داده است
 و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب فرات تا
 همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از آن
 می ترسم که عماد الدین از عهده داری مملکت بیرون
 نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند عمر ملك
 صالح نوزده سال بود مدت حکومتش هشت سال

ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران
 نور الدین محمود

بعد از فوت عماد الدین زنکی بن آقسنقر سیف
 الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین محمود که
 اکثر اوقات بغزاء فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر
 و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه ۶۰۰ هجری
 و خمسین و خمسجاهه وفات یافته برادرش قطب الدین
 بجای او بنشست و در سنه ۶۰۵ هجری و ستین و خمسجاهه
 قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر

بزرگتر عماد الدین زنکی را ولی عهد کرده بود اما نواب
وارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی
بیعت کردند

ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن
عماد الدین زنکی و بعضی از حالات او

بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست
و برادرش عماد الدین زنکی بن قطب الدین مودود
کریمخته پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور
الدین مدینه سنجار را بعماد الدین داد و در آن اوان که
ملك صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را
بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین
غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنکی
کماشته سپاه سنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون
صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره
ملك صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود
سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود
و لشکری ترتیب داده برادر خود عماد الدین زنکی
پیغام داد که باید که لشکرا سر کرده بامداد ملك صالح

بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن
التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود
که تو از برادر و ایفاء عم بزرگتری و این مملکت بحسب
ارث و استحقاق بتو می رسد و من بجهت هواخواهی تو
ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و چون مهالك شام از
منازعان مستخلص شود بکماشتگان تو سپرده من عازم
مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره
عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود با
طایفه بمعاونت ملك صالح بجانب حلب روانه فرمود
و ملك صالح باستظهار آن جماعت با مصریان مبارزه نموده
منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت
نمودند و چون این خبر بسيف الدین غازی رسید از
ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ۶۰۳ ست
و سبعین و خسمائه داعی حقا لبیک اجابت گفته
برادرش قائم مقام او شد

دگر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن

عماد الدین زنکی

مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت

و چون ملك صالح سفر آخرت اختيار فرمود بموجب وصیة او حلب را نیز متصرف شد و در آن اثنا عماد الدین زنكي از عز الدین مسعود التماس كرد كه حلب را بوي كذارد و سنجار در عوض آن بگيرد و مسعود نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمعاوضه راضي شد و در سنه ثمان و سبعين و خمسمائه ملك ناصر صلاح الدین بن نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشكر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت كرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت كرد و يك سال دیگر باز لشكر كشيده امدر را بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود اسیر گردانیده مقید كرد و بعد از آن كه با خود بمصر یرد شمس الدین پهلوان صاحب همدان كسان بمصر فرستاده شفاعت نمود ملك ناصر الدین سخن او قبول كرده بند از پای مجاهد الدین بر گرفت و در سنه احدى و ثمانين و خمسمائه بار دیگر ملك ناصر صلاح الدین لشكر كشيده میافارقین و اخلاطرا بگرفت و بهنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صالح كرد

و در سنهٔ ثمان و ثمانین و خسمائه صلاح الدین صاحب
 مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود
 شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثناء راه
 مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور
 مرغ روحش از قفس قالب او در پرواز آمد و بعد از وی
 برادرش در موصل بجای او بنشست

ذکر اتابک نور الدین ارسلانشاه

میان او و برادر زاده اش قطب الدین محمد بن عماد
 الدین زنکی قریب بدو سال منازعت قائم بود و بعد
 از آن با یکدیگر اتفاق نموده در سنهٔ خمس و تسعین
 و خسمائه لشکر بهار دین کشیدند و ملک عادل ابو بکر بن
 ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را
 استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب
 ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت
 خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین
 ارسلانشاه ازین معنی رنجیده سپاهی بنصبین برد و آن
 شهر را از کماشته قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را
 نکرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با

نور الدین حرب کردند و خدمتش از مصریان منہزم
 کشت و در سنهٔ خمس و ستمائے میان ملک عادل و نور
 الدین صلح شد و عادل دختر اورا برای پسر خود
 بخواست و ملک عادل مملکت را میان اقربا قسمت کرده
 بعضی از بلاد جزیرہ را بشیخو شاہ بن غازی بن مودود
 داد و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد بن عماد
 الدین زنکی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بنور
 الدین ارسلانشاہ مقرر داشت و در سنهٔ سبع و ستمائے
 نور الدین ارسلانشاہ بن مسعود بن مودود بن زنکن بن
 آقستقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفت
 ماه بود

ذکر الملك القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین
 ارسلانشاہ

ملک ارسلانشاہ در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین
 مسعود را ولی عهد کردانید و چند قلعه را در اطراف
 ولایت بیسر خوردتر عماد الدین زنکی داد و بدر
 الدین لولورا بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان
 تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی

وفات یافت و ایالت موصل بهدر الدین لولو قرار گرفته
مدتی مدید حکومت کرد و مال حال او در بیان قضایا
هلاکو خان سمیت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه اتابک
ایلدکز است

نقله^۱ اخبار گفته اند که در ولایت قبیچاق معهود چنان بود
که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخردی بهای یک
غلام وضع کرده از مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت
سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام
بخرد که یکی از آن جمله ایلدکز بود و ازو بایع حسابی بر
نداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان با طایفه^۲ از
تجار که مصحوب او بدانجا رفته بودند از دشت قبیچاق باز
گشته غلامان را در عرابها نشانندند و بنا بر شدت حرارت
هوا کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع
میکردند و اتفاقاً شبی از شبها ایلدکز که صغیر السن بود
بواسطه^۳ استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد
و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشانندند و چون نوبت
سیوم بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی در بهای ایلدکز

صرف ذکر کرده بود و جمالی نیز نداشت ترك او گفت
 شبهنگام ایلدکوز خود را ببازرگان رسانید و خواجه^{*} او
 ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه را
 طی کرد و چون مالک^۱ چهل غلام بعراق رسید غلامان را
 بخدمت وزیر سلطان مسعود برد وزیر نایب خود را فرمود
 که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدکوز را نپسندید و باقی را
 بخرد ایلدکوز در کریمه شده گفت اگر این غلامان را
 نایب وزیر جهت هوای دل بخرد می بایست که مرا از
 برای رضاء پادشاه عادل بخردی این سخن بوزیر
 رسانیدند وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدکوز
 خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد
 تمام یافت و چون وزیر را فداییان اسمعیلیه کشتند
 و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان
 ایلدکوز را بامیر نصر سپرد تا ترتیب کند و آداب فروسیت
 او را تعلیم دهد و در اندک زمانی ایلدکوز در شهامت
 و صرامت از امثال و اقربان خود در گذشت و بعد از آن
 او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلطان
 حاکم بود و در آن وقت از بسیاری کوسفند و کثرت
 نعمت و کلاء مطبخ سر و سقط کوسفند مثل چرب رود

وامثال آن باز نمی خواستند و بحسب اتفاق خوانسالار را
 روزی چند از درگاه سلطان غیب اتفاق افتاد و ایلدکوز
 بترتیب آتش قیام نموده فرمود تا سر و سقط کوسفندان
 بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم
 خود باز آمد و امثال این صورت از ایلدکوز مشاهده کرد
 متعجب ماند و حسن کفایت او بسمع سلطان رسانیده
 نام ایلدکوز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را
 در باره او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و صورت که
 مطبوع طبع سلطان بود ایلدکوز را در آن لباس در چشم
 سلطان جلوه می داد یکی از آن جمله آنکه امرا و ارکان
 دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان
 درین امر بجائی رسیده بود که چون بیایه سریر اعلی
 حاضر می شدند صبر نمی کردند که امیر حاجب بزرگ
 هر یک را بر جای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم
 نزاع کرده گاهی مهم بدست و کریبان می افتاد و ایلدکوز
 بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندز می پوشید و در صف
 نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز می نمود و سلطان را
 این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان
 می گفت که ایلدکوز با لشکری بطرفی فرست که هر

ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا دشوار و مشکل باشد او باسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزاندگی در ناصیه ایلدگز مشاهده می فرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفه از سپاه بجانب ایران فرستاد و در اندک زمانی بقامت ایران و کلبه و شروان و باکو استیلا یافت با سپاهی ورعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت و پرا در دل جای دادند و چند آنکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکنندگی پیستر مبالغه می فرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که دولت خود کوید که چه کن القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسطان نهاد و خود را بر اسپ او زد و سلطان از اسپ بر زمین افتاد و اسفسالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طیبیان را اغوا می کردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض او زیاده می شد و مادر طغرل جهت چودت آب و هوا او را بهمدان برد عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب

متفرق شده پلاس پوش بهراغه و شیرکیر بآبهر و قایمار
بقم رفتند و ایلدکز که از جمله ارکان دولت قویتر بود
باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از روپین
در آورده بر تخت نشاند و مادر او را که بر مجموع ممالک
تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل بنامی قانع کشته
رتق و قتی امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدکز بود
و بعد از چند گاه میان ایلدکز و مادر طغرل نزاری پیدا
شده ایلدکز از وی ملول گشت چون آن عورت تجبر
و محکم شعار خود ساخته بود اتابک ایلدکز خواست که
طغرل را از سلطنت عزل کرده پسرش ارسلان دهد اما از
خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر
طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز طغرل را گرفته بقلعه از
قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده
بر تخت نشاند و مادرش نارنج خاتون را بخواست و عاقبت
کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک ایلدکز
طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را بگرفت
مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق
علیه است اینست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان بن
طغرل در حبالة نگاه آورده ارسلان را بر سریر حکومت

بنشانند و جهان پهلوان اتابك محمد و قزل ارسلان از
 مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابك ایلدکز
 مادر سلطان را بخواست امراء سرحد و اطراف نشینان سر
 بر خط فرمان او نهادند و اتابك ایلدکز اکثر اوقات
 دست در کمر زده در پیش تخت ارسلانشاه بایستادی
 و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نمیکردی
 بلکه جزوی و کلی امور ملک را بحسن تدبیر او گذاشته
 بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابك ایلدکز
 در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابك
 پلاس پوش و اینانج و ملوک کرج مصاف داده همه را
 منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابك ایلدکز
 در یورش کرجستان رنجور شده و بپای در معسکر او افتاده
 باز گشت و چون بنخچوان رسید وفات یافت و ملک
 ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا در گذشت در
 تاریخ کزیده مسطور است که در سنه ۶۸۰ ثمان و ستین
 و خمسمائده والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان راه
 اتابك شمس الدین ایلدکز با وی موافقت نمود و قاضی
 رکن الدین جوینی درین واقعه کوید رساعی دردا که
 زمانه را نکو خواهی رفت و اندر پی او چو شمس

الدین شاهی رفت ، از کردش چرخ گس دادست
 نشان ، در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت ، وهم در
 تاریخ کزیده مسطورست که در سنه^۱ تسع و سبعین
 و خسمائه ملک ابجاز قصد دیار اسلام کرد و سلطان با
 برادران خود اتابک محمد و قزل ارسلان بچنگ او رفته در
 راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده سنی فاطمه بنت
 علاء الدوله را در حباله^۲ نکاح آورد و در منتصف جمادی
 الآخر سنه^۳ احدی و سبعین و خسمائه در همدان وفات
 یافت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقا رقم زده^۴ کلک
 بیان کشته بود درین مقام بر مسیل استطراد بار دیگر
 شبه^۵ از احوال او مسطور کشته حمل بر تعدد روایات
 نماید

ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز

بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر
 خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان
 سلطان طغرل بن ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت
 نشاند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک
 شرق و غرب ازو حسابها بر گرفتند و خلیفه^۶ بغداد چون

بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود را
 موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک
 محمد می دانست و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح
 الدین بیعت خواست و چون خبر اتابک محمد رسید که
 صلاح الدین را خلیفه در بیعت بر وی تقدیم کرده برنجید
 و فرمود تا نام خلیفه از خطبه اسقاط کردند بعد از یک
 سال خلیفه اموال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضای
 نموده بار دیگر فرمود تا خطبه بنام او خواندند آورده اند
 که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد
 شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند
 و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ
 کس بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان در
 باره آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان
 در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا
 شمه از عظمت و شوکت اتابک و تعظیم و تکریم او
 نسبت بوصول بایشان و آن جماعت عنقریب بموجب
 دخواه معروض گردانید و چون ایلیچیان دوسه مرحله قطع
 کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب ایشان فرستاد تا
 در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون

مدتی از موعده قدم ایلیچیان بگذشت کورخان تصور کرد
 که ایشان را در راه دزدان کشته اند واکر از صورت عذر
 اتابک خبر یافتی از عکرد سم ستوران توران زمین روز
 روشن بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر
 رسولی بدار لخلافت فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر
 سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال
 خوزستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را
 بشاه ارمن داد و حکم او نیز بر آن ممالکت جاری شد
 و بعد از آنکه شاه ارمن وفات یافت و صلاح الدین
 قصد ارمن کرد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند
 مزور و بر در خانه صلاح الدین انداختند و وزیران
 مکتوب را بصلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی
 الجمله اتابک محمد از رای و مردی دقیقه مهمل
 نکذاشت اما دست تعرض ابویحیی را نتوانست که از
 دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند تا در شهر سنه
 اثنی وثمانین و خسمائه هدم اللذات دواسیه بر سر وی
 تاخت و منکوحه او قبئیه خاتون دختر امیر ایفاغ زنی
 صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد
 از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل

کشند تا فرزندان وی سالم بمانند قبتیه خاتون
 نکداشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابو
 بکر و قتلغ اینانج و میر میران و اوزیک پهلوان ابو بکر
 و اوزیک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر
 میران از قبتیه خاتون در وجود آمدند.

ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز

بعد از فوت اتابک محمد قبتیه خاتون می خواست که در
 حباله نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ اینانج
 امیر الامر باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز
 رسید و قبتیه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل
 بغلامان داشت پیش از یک شب با خاتون دست در
 آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با
 پسران اتابک محمد تکبر و تجبر می نمود و ایشان را از
 زمره خدمتکاران و غلامان می شمرد و سلطان طغرل نشانه
 پیش نبود و درین اوقات ظهیرک سنکلابادی که از
 برکشیدگان اتابک محمد بود بغایت محتال و مشعبد از
 سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان ملازمت طغرل
 اختیار نموده با او می گفت که سلطنت عراق اورثا

واکتساباً بتو می رسد و ایلدکز بخیله و صنعت بر دولت
 سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوقی کسی که
 اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست
 بلکه پیش از تو ازین خاندان ممالک تو شهریاری در
 خانه زمین نشسته و بخاطر چنان می رسد که قزل ارسلان
 عاقبت شبهه مردود و نقص پیمان شعار خود ساخته ترا
 بقلعه از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که
 اندیشه کار خویش کنی و اهمال و تغافل که متضمن
 ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان
 طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیرک جواب
 داد که تدبیر آنست که بمملک مازندران التجا نمایی
 و چون بآن مأمور برسی جمعی از امرا که از قزل ارسلان نا
 ایمن و رنجیده اند بی شک بتو ملحق شوند و تو بامداد
 ملک مازندران و معاونت امراء خاصه ملک موروث را از
 قزل ارسلان انتزاع نمایی سلطان رای ظهیرک مستحسن
 داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه
 آن مملکت در تعظیم و تجلیل و تسویر سلطان طغرل
 غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی
 بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق

مستحکم گردانید امراء طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بحدود دامغان رفتند و در پای کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر کرج بنواحی آران و آذربایجان متوجه آن صوب گشت و سلطان بعراق در آمد و بعد از آن میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه نبذی از آن در تاریخ سلجوقیان سمت گذارش یافت و در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و ما حامی توئیم و قزل ارسلان بخار عجب و بیدار بکاخ دماغ راه داده در همان چند روز در دست فدائیان کشته شد

ذکر اتابک ابو بکر بن اتابک محمد

بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بیداد قبتیه خاتون پسرش قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این

حال سلطان طغرل از قلعه مکه محبوس بود با اتفاق امرا بیرون آمده بهرانی رفت و قبتیه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابو بکر در کار ملک نزاع نمود و بر سر او لشکر کشیده در یک ماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع این معارك اتابك ابو بکر غالب آمد از احوال ابو بکر همین مقدار پیش معلوم نشد عیب نفرمایند

ذکر قتلغ اینانج بن اتابك محمد

چون سلطان طغرل مادر قتلغ اینانج قبتیه خاتون را بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قبتیه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل قتلغ اینانج را محبوس کردانید و بعد از چند گاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاتی او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال

قتلغ اینانج شده ییکی از امراء تکش خان در ری اورا
 بکشت و بعضی از قضایام او در ضمن احوال ملغول
 سلجوقی مرقوم کلك بیان کشته بتکرار آن مصدع نشد

کفتار در تاریخ سلغریه و اتابکان فارس

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در
 زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امراء
 تراکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء
 تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم
 متفرق شدند و از آن جمله ییکی سلغر بود که با هشتم
 و خدم بخراسان آمد و مدتها در اطراف آن تاختن می کرد
 و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت
 ایشان پیوست و بچجاوت ایشان موصوم شد و فرزندان
 او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان
 و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگست رحل اقامت
 انداختند و مودود بن سلغر بدستور معهود دم از اطاعت
 سلجوقیان می زد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان
 می فرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دیلمه تا ظهور
 سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند و ازین

جمله شش نفر از کماشتگان سلجوقیان بودند بدین
 ترتیب که ذکر کرده می شود چون سلطان الب ارسلان
 مملکت فارس را در حوزه تصرف آورد بمقاطعه و ضمان
 بفضلوپه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده
 خواجه نظام الملك خدمتش را بکرفت رکن الدین
 خارتکین والی آن ولایت کشته ریاطی که در میان خوار
 وری بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری
 از آن باقی هست یا نی و بعد از وی اتابک چاولی بجای
 او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی
 و اهتمام او میسر شد و پس از چاولی اتابک قراچه حاکم
 آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسپاب و املاک
 فراوان بر آن وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر
 کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و تخت
 قراچه مشهور است و او بر در همدان کشته شد و بعد
 از وی اتابک منکوس والی فارس گشت و در جوار مزار ام
 کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او
 زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه
 متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود منصف
 و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد

ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن
 ملک‌شاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت
 و چون يك سال از حکومت ملک‌شاه بگذشت اتابك سنقر
 بن مودود بر وي خروج کرد

ذکر اتابك مظفر الدین سنقر بن مودود سلغري

چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابك سنقر
 بن ملک‌شاه بن محمد خروج کرد و کوب طالع او بدرود
 شرف رسیده ملک‌شاه از وي منهزم گشت و سنقر
 افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت
 و تمشیت مهم سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم
 عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان که او را
 اتابك شومله می‌گفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او
 و اتابك سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان
 چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نیست و اتابك
 سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا
 کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضي
 گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود

ذکر اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود سلغری

در آن اوان که برادرش در گذشت او غائب بود
 شوهر خواهرش که رباط سابقی در بیضا منسوب باوست
 و الب ارسالان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع
 کردند و زنکی باز کشته با ایشان جنگ کرد و نسیم
 نصرت بر رأیت او وزیده هر دورا هلاک ساخت اتابک
 زنکی با رای پر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش
 گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف
 قدس سره موضعی مختصر بود و او چند کز زمین بر آن
 افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوب بر وی
 وقف کرد و بعد از وی اتابک ابو بکر در تجدید آن بقعه
 سعی نمود و چون با تمام رسید بصواب دید یکی از
 مشائخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کردند و بعد از آن
 قتلغ بن ملک خاتون امیر شیخ ابواسحق بن محمود
 شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه کنید رفیع
 متصل بیکدیگر بنیاد نهاد فی الجملة اتابک مظفر الدین
 زنکی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهر سنه
 احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت

ذکر اتابک مظفر الدین تکه بن زنگی

وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ
مسالک بر شیوه آباء کرام خویش عمل کرده خواجه امین
الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود
بوزارت اشتغال می فرمود و آن وزیر صائب تدبیر قریب
بمسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل
حکومت تکه اتابک پهلوان محمد بن ایلدکوز انتهاز
فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در
شهر سنهٔ خمس و سبعین و خمسجاهه اتابک تکه جراحات
آن حادثه را بمرهم شفقت مبدل گردانید و چون مدت
بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ
روحش از قفس قالب بکنکرهٔ عرش پرواز کرد

ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر

پادشاهی هنرمند هنرپرور بود اما زیادهٔ تأبیدی نداشت
چند نوبت بر اتابک تکه خروج کرد و از عراق لشکر آورد
عاقبت تکه او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن
باقی وجهی او را بگشت

ذکر اتابک مظفرالدین ابو شجاع سعد بن زینکی

او حاتم زمان و زستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت
 او در اطراف عالم ظاهر و انوار سخاوت و معدلت او بر
 اسکفاف جهان باهر وزیر او در اول رکن الدین صلاح
 کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر اسعد قائم
 مقام او گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر
 نیکو کفیی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد
 خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر
 عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار می فرمود روزی
 سلطان در اثناء سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که
 رباعی در رزم چو آهنگیم در بزم چو موم ، بر دوست
 مبارکیم و بر دشمن شوم ، و با سعد اشارت کرد که بیته
 دیگر گوید اسعد بر بدیهه گفت بسیت از حضرت ما
 برند انصاف بشام ، و ز هیبت ما برند زقار بروم ، و سلطان
 محمد اسعد را ستایشها کرده آن روز بر ساز و ترانه شراب
 خوردند و بعضی این رباعی را نسبت بسطان جلال
 الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اولست گویند که
 اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی

وشیراز خالی گذاشتی تا در سنهٔ ستمائمه اتابک اوزبک
 پهلوان بشیراز آمد و بر غارت شعرا و حرکات شناعا اقدام
 نمود و در سنهٔ اثنی و ستمائمه سلطان غیاث الدین سلطان
 محمد خوارزمشاه با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت
 آمده دمار از نهاد شیرازیان بر آورد و اتابک با چنین
 قصدها که بممالکت او می پیوست و دهنها که بدار
 الملک او راه می یافت بر خنک باد رفتار سوار شده هوس
 جهان نوردی می داشت واکر چند کوه و قار بود
 چون محور چرخ کرد عالم کشتی آرزو می کرد مصدق
 این مقال آنکه در سنهٔ اربع و عشرين و ستمائمه با هفتصد
 سوار تا حدود ری عنان ریز رفت و در آن اوان سلطان
 محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بسرحد عدد
 احصای آن نمی رسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود
 و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رأیت او مجتمع
 بودند عنان سپک و رکاب کمران کرده خود را بر قلب
 لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از
 صدمهٔ اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر
 جنگی بر اطراف و جوانب حمله می کرد و سوار از پشت
 زمین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهدهٔ این

جنارت انکشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آورند لشکریان مرکزوار خدمتش را در میان گرفتند و درین اثنا اتابک از اسب جدا شده او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سؤال کرد که سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن هیات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد تا در خرگاہی برای او نصب کردند و طایفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشان را تعظیم نمی کرد و مقارن این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و آوانی^۱ مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما بحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم او برین اشیا افتد همه را بر خواص و امراء سلطان قسمت کرد و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را

در مجلس بزم حریف و جلوس خویش گردانید حرکات
 و سکنات سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم
 در آن چند روز ملک زوزن واسطه شده مقرر بر آن شد
 که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلك از
 دواج سلطان جلال الدین منتظم گرداند و پسر خود زنگی را
 بحضرت سلطان فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را
 بخزانة عامرة رساند و قلعه اصطخر و اشکنوان بکماشتگان
 سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ مسطور است که
 مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت
 از بام آن دو قلعه بکوش ساکنان هفت آسمان رسیده
 است و این بیت فردوسی گوید بیت بیست سه در کفیدان
 و اصطخر کزین بود جای شاهان ایران زمین . اشارت
 بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط
 رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه
 داد و چون ابو بکر بن اتابک سعد صورت مصالحه
 و التزامات پدر معلوم کرد قلق و اضطراب تمام نمود و رای
 اتابک را درین باب نا صواب شمرده با خواص خویش
 مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت
 اتابک با خوارزمیان که مصحوب و جهت تسلیم آنچه

تقبل نموده متوجه اند دست فردي نمايند و برين
 قرار ابو بكر بن سعد از شيراز بيزون آمده چون ميان
 پدر و پسر بجز پشته نمايند ما بين نمايند ابو بكر جمعي را
 در پايين پشته توقيف فرمود و از لشكريان خوارزم هر كس
 كه از آن پشته منحدر مي شد بقتل مي رسانيد تا مقدار
 صد نفر در عرضه فناء آمدند و چون بقيه خوارزميان
 از اين قضيه آگاه گشتند تصور كردند كه نقض پيمان
 و نكث ميثاق از جانب اتابك است فرياد الامان باوج
 آسمان رسانيدند و اتابك سعد ايشان را تسكين داده با
 فوجي از لشكر روي پسر نهاد تا از موجب آن قهر
 استعلام نمايد و اتابك ابو بكر هنگام ملاقات شمشير
 تهرّد از نيام لاله فام بين الملوك بر كشيده زخمي بر پدر
 زد و بنا بر ضخامت خفتان و استحكام آن زياده آسيبي با اتابك
 نرسيد چون پدر عصيان پسر مشاهده كرد بزخم كرز
 كاوس را بر زمين افكند و بچس فرزند عاتق در قلعه
 اصطخر فرمان داد و بنفس شريف متوجه شيراز شده
 بر مسند عز و ناز متمكن گشت و ملكه را با تجمّل تمام
 كسيل فرموده آنچه وعده كرده بود بوفّا رسانيد و بعد از
 مصالحه با خوارزمشاه در شيراز باردوي حصين بر افراشت

و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ معکرمست خود وسیع
 و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت پخته
 و کچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و بغير
 ازین نیز عمارات را نسخ البنیان با تمام رسانید و چون هر
 بدایعی را نهایی مقدرست و هر کمالی را زوالی مقرر بقولی
 بعد از بیست و نه سال که بعد و انصاف روزگار
 گذرانیده بود در احدی و عشرين جهادی الاول سنهٔ
 ثلث و عشرين و ستمانه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت
 مقرش خاک را بستر و بالین ساخت بیست جهان را
 نمایش چو کردار نیست : بدو دل سپردن سزاوار
 نیست : او را در عمارت ایش خاتون دفن کردند و بعد
 از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام
 متابعت و موافقت آمدند

ذکر اتابک مظفر الدین قتل خان ابو بکر بن اتابک
 سعد بن زنکی

بر صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث
 ملک سایمان ساغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن
 اتابک ابو بکر بن اتابک سعد بن اتابک زنکی ناصر

امیر المؤمنین و توفیقش این لفظ ~~سبحه~~ الله پس چراغ
 دودمان سلغرو واسطه^۶ قلاده^۷ آن خاندان بود بحکم ارث
 و استحقاق وارث تاج و تخت کشت صیت علو شان او از
 مبداء مشرق تا منتهاء مغرب رسید پادشاهی پاك اعتقاد
 صائب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا می نمود
 و بجلالت قدر و نیاخت ذکر از سلاطین جهان امتیاز
 داشت و ولایت فارس که از دو بیست سال باز بواسطه^۸
 محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و کماشکان
 سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم
 بتان خراب گشته بود بیهن دولت و حسن معدلت او
 مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف
 ربیع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپرده^۹
 همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه
 اختصاص یافتند و بسیاری از جزائر و سواحل چون
 قطیف و بحرین و غیر ذلك بسعی^{۱۰} ملازمان او مفتوح
 گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه^{۱۱}
 مندرج گردانیدند خواتم و معابد و مدارس و مساجد
 شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری
 و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف

کرد و دار الشفائی در غایت آراستگی با تمام رسانید و اطباء
 حادق را به ملازمت آن نصب فرمود و باران انعام و اصطناع
 او سرا و علانیة بر زهاد و عباد و صلحا و متصرفه فائض
 گشت و جانب ایشان را بر علما و صلحا و افاضل و ائمه مرجح
 داشت و چون چنکیزخانیان و لشکر تثار بر ارباع و اطراف
 عالم استیلا یافتند اتابك ابو بکر از غایت حزم
 دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرائف و تنسوقات
 بخدمت او کنای قآن فرستاد و قآن مراسم سیورغامیشی
 مرعی داشته یرلیغی با لقب قتلخ حافی ارزانی داشت
 و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیکانه مصون
 و محروس ماند شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره در
 مدح او گوید بیست ترا سد یا جوج کف از زر است ،
 نه روپین چو دیوار اسکندر است ، گویند که اتابك ابو
 بکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه
 مال انکیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال
 و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی
 و در وقتی که محاسبات مفروغ گشتی بغور نقیر و قطمیر
 رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت آن نبود که بی
 اذن و رخصت او در اتمام ادنی مهی جسارت نماید

و خدمتش اگر چه از شرب خمر مختوف و مجتنب بود اما
 در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان
 دولت و ائمه‌الاقان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان
 بنغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح
 داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول
 اندک ولایتی که از اعمال شیراز بود و جزئی از ظرایف
 استرضاء خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را با یکی
 از برادر زادگان با آن مال بخدمت قآن فرستادی
 و شهنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در
 بیرون شهر تعیین می فرمود و نمی گذاشت که هیچ کس از
 عوام با آن قوم ملاقات کند تا زود زود بر احوال ملک
 اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک
 غربی بفرمان منکو قآن با حوالی ما وراء النهر رسید
 اتابک سلجوقشاه را با حملي سنکین بخدمت حضرت
 فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی
 یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح کردانید
 اتابک ایوب بکر پسر خویش سعدر را برسم تهنیت باردوی
 پادشاه روان کرد و سعد ترجیب و نواخت یافته بوطن
 مألوف مراجعت نمود و در آن حین که هلاکو خان

عازم بغداد شد اتابك ابو بكر برادر زاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابك سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته باز کشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابك ابو بكر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ۴۸۸ ثمان و خمسین و ستّماده منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی مفوض بدی کشت و جام غم انجام وی بی می ماند و پسرش اتابك سعد در مستهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثناء راه بعرض مرضی مبتلا گشت و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تخت و جاه و بخت بوی رسید بیست دیدار دلارام بهنگام وداع « مانند جلایی که درو زهر دهند » و از خبر مرگ پدر مرض قرّة العین اشتداد یافته در گذشت و فوت اتابك سعد بعد از وفات اتابك ابو بكر بدوازده روز بوقوع انجامید املح الشعرا شیخ مصلح الدین سعدي

شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بود
و مصنفات او مشهورست بمدح اتابک سعد بن زنگی
و پسرش اتابک ابو بکر افاض الله علیهما مشایب الغفران

ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابو بکر
بن اتابک سعد بن اتابک زنگی

اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش نا کرده
سافر حنظل مذاق از دست ساقی وطن آنه الفراق در
کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر
تخت مملکت فارس بنشانند و مادرش ترکان خاتون
همشیره علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای زن یا فطنت
و فن بود مدبر امور ملک کشته سپاهی ورعیت را در
کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بر و بحر از
آسیب مفسدان مصون و مأمون گردانید و خزاینی که
اتابک ابو بکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر
لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود
اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد
و دیگری کج برد و دهد و ترکان خاتون از کمال حزم
و دور بینی خواجه نظام الدین ابو بکر را که بمنصب

وزارت رسانیده بود با محف و هدایا و قسوقات باردوی
 هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و ایلیخان
 جهت ایالت اتابک محمد بدست ایلیچیان منشور فرستاد
 و اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند
 یعنی اتابک ابو بکر اورا جهت پسر خود خطبه کرد
 ابواب محنت و مشقت و فتنه و بلیت مفتوح گشت و نیز
 اورا بمحبت شمس الدین مناق که از خواص غلامان
 و مالیک اتراک اتابکی بهزید قربت مذکور و بوفور ملاحظت
 موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو
 سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت
 از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمره نا چیده
 و از قدح خوشکوار حکومت قطره نا چشیده بریاض
 قدس و حدایق انس خرامید رباعی کل صبحدمی
 بخود بر آشفست و بریخت « با باد صبا حکایتی گفت
 و بریخت « بد عهدی دهر بین که کل در ده روز « سر
 برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت « ترکان کیسوی
 مشک رنگ را چون چنک در پای انداخت و رباب وار
 در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از
 تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب

اختلال ملکست با اشراف و اعیان ملک در تعیین کسی
 هکه شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرموده قرعه
 اختیار بساغر شاه افتاد

ذکر محمد شاه بن ساغر شاه بن اتابک سعد بن
 اتابک زنکی

چون محمد شاه پادشاه شد خزائن و عاقر را در عقد
 ضبط اوامر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر
 نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود
 و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات
 و سکانات او را در مجلس بزم و رزم پسندیده داشته چون
 بر مسند حکومت بنشست تهتک آغاز کرد و بله و لعب
 و شرب خمر و استمتاع از بتان سیم اندام در بام و شام
 مشغول گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه
 اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو
 بیت در آن مندرج گردانید رباعی درد و غم و بند
 من درازی دارد ، عیش و طرب تو سر فرازی دارد ، بر
 هر دو مکن تکیه که دوران فلک ، در پرده هزار گونه
 بازی دارد ، و از حیثیات جمال الدین مسعود خجندی

این دو بیت دیگر ضمیمه آن کرد رساعی کی باشد
 ازین سنک برون آمدم ، یا نیست ازین سنک برون
 آمدم ، کوئی مگر از سنک برون می آید ، پروانه از
 سنک برون آمدم ، محمد شاه در جواب سطرین چند
 عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار
 عیثی و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این خصلت‌های
 ناپسندیده بر سفک دماغ اقدام می نمود و خون بی‌کفاهان
 مانند جرعه صهبا بر خاک می ریخت و غبار نفرت
 و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان
 خاتون را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفات
 نمی فرمود و بر رد ملتزمات او اقبال می نمود و مقارن این
 حال خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید
 که باردوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنسیق
 و تنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه
 در توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل
 می نمود و در رفتن امهال و اهمال جاگز می داشت و چون
 از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول
 و متبرم گشت با امراء شول و تراکمه مواضعه کرده انتهاز
 فرصت می نمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از

مکامن بیرون جستند و آن شاه شیردل را بیرویه بازی
 ترکان آهو چشم در خواب خرکوش صید کردند و این
 مثل دیرست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از
 زن عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت
 ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده^{*}
 ملک داری بیرون نمی توانست آمد و بیرون بی کناهان
 که موجب خرابی^{*} مملکتست اقدام می نمود و درین مدت
 بر خلاف سیرت پادشاهان عمل می کرد و این سخن
 موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور
 داشت در نظام التواریخ آورده که مدت پادشاهی^{*} محمد
 شاه هشت ماه بود

ذکر اتابک سلجوق شاه بن ساغر شاه

چون باغواي ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی
 از امراء شول را بقعه^{*} اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه را
 آورده سریر سلطفت را بوجود او مزین گردانند و وصول
 آن جماعت و خلاصی سلجوق شاه مقارن یکدیگر افتاده
 ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوق شاه
 از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوقی می شود و او

منظری خوب و هیاتی مرغوب داشت و در مبداء جلوس طائفه^۱ از امرا را که منشاء فتنه و فساد بودند از میان بر گرفت و ترکان خاتون را در سلك از دواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزائن و دفائن را در تحت تصرف آورد و سلجوق شاه نیز پادشاهی عیاش متهتک مهیب بود چون تجار و یق دماغش از بخار یاده معتلی کشی بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه^۲ ملامت لایمان در باب ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و هر چند مشغوف جمال و شیفته^۳ وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنیکی افتاد که چهره چون زلف دلبران دژم و قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند و آن بد نژاد بموجب فرموده عمل نموده و سر حور پری زاد را در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورد و دو دانه^۴ در خوش آب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود آن کل اندام در کوش داشت سلجوق شاه هر دو کوش او را بدست خویش

برکنده یا کوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت و در آن وقت اغل بیک وقتلق بتیکچی بیرلیغ هلاکو خان باسقاان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیه نا مرضیه فاش شد باسقاان برین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوق شاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراء ذمه خویش می توانست نمود و پادشاه را بر سر رضا می توانست آورد اما سگرت غرور از طریق صواب او را دور افکند و چون باسقاان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگرست توهم نموده و بی رخصت بر اسپان خود سوار شده روی بوئاق خویش نهادند و پادشاه چون از رفتن امرای خبر یافت از سرطیش و خفت با تهی پیراهن و کوزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت و اول باغل بیک رسیده کوزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب در کشته جان بقایض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد تا لشکریان و عوام الناس با سنک فلاخن و قار و رهای نطف کرد منازل باسقاان در آمده ساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند وقتلق بتیکچی را نیز با خده

وحشم از عقب اغل بيك روان کردند و شمس الدين
 که او را با ترکان خاتون متهم می داشتند گریخته عازم
 اردوی هلاکو خان شد و عصیان سلجوق شاه و قتل
 کماشتکان پادشاه بشفیع تر وجهی معروض داشت و ایلخان
 بعد از استماع این خبر محمد شاه را که بسپورغامیشتی
 مخصوص گردانیده اجازت انصراف داده بیاسا رسانید
 و حکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند
 و آتش فتنه سلجوق شاه را بضراب تیغ آبدار فرو نشانند
 و از اصفهان ولر و یزد و کرمان و ایچ مدد فرستند التاجو
 باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام
 داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه
 عازم آن دیاریم اگر بجرأتم خویش معرف شده در مقام
 عذرخواهی می آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه
 می نماید بیایه سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر
 گناهان او درگذرد و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت
 ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمی داند
 ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی
 بلیغ یافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با حاکم
 کرمان و علاء الدوله اتابک یزد برادر ترکان خاتون و ملک

ایچ نظام الدین خسویه در حرکت آمد و از آوازهٔ وصول
 ایشان سلجوق شاه با خواص و لشکریان روی بجانب
 سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید
 امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولات و اکابر و اعیان
 با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری
 کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا بچودی استئمان
 پناهیدند و التاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا
 لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقاً پیرامون
 شیرازبان نه کردند و عزیمت سواحل تصمیم داد تا
 صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوق شاه نیز دل
 بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف
 کردانید صباخی که از صدمت سپاه سیاه پوش شام
 منهزم شد و در کازرون فریقین را ملاقات افتاده و بعد از
 ترتیب مواقف جدال چون هنگامهٔ حرب کرم شد
 حاکم ایچ بر اسب کوه پیکر سوار شده بجانب میدان
 تاخت سلجوق شاه که در فرسیت و شجاعت آیتی بود
 بضرب شمشیر نخست شخص او را از مرکب حیات پیاده
 ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده
 چون بحر زخار در جوش و خروش آمدند بیکبار جمله

کردند و در آن روز منکلی بیک که از جمله مقرّبان سلجوق
 شاه بود شجاعی نمود که روان رستم بر روی آیه وان یکاد
 خواندن گرفت و در اثناء کیر و دار زخمی بر مرکب سلجوق
 شاه پسر درآمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او
 پیاده شده اسپ و چان خویش پیش کشید و سلجوق
 شاه سوار شده با منکلی بیک و سایر اعوان خویش عنان
 بر تافت و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد
 قدس سرّه برده درها ببستند و از اندرون و بیرون تیر
 چون تکرک و باران ریزان کشت لشکر مغول پیرامون
 مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریب مؤمن و مشرک
 باسمان پیوسته و سلجوق شاه بر سر قبر مرشدی آمده
 بیک صدمه صندوق تربت بشکست و گفت شیخا کار
 بتنک آمده و نام بتنک مبدل گشته وقت مدد و هنگام
 اعانت است و این معنی در کارون شهرتی دارد که
 حضرت شیخ روح الله بنسائم القدس روحه اجازت داده
 است که هر گاه که درین بقعه حادثه نازل گردد تعرّض
 بصندوق تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه
 گردد و روان شیخ درین بلیه موافق تقدیر شده هیچ
 مدافعی نکرد و معاوثی نمود و مقارن این حال منکلی

بيك كه بوفور شهامت از امثال و اقربان امتیاز داشت
 با سلجوق شاه گفت كه زیاده ازین توقف مصلحت نیست
 و من بنده^۱ متعهد می شوم كه با چند سوار چند آنكه از
 نقود میسر شود بر كیرم و پادشاه را ازین مهلكه بمامن
 نجات رسانم و سلجوق شاه را ضخامت جثه مانع ركوب
 و سرعت در حرکت آمده جواب داد كه اگر بنسبت
 خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است منكلی بيك
 و پسرش با چند كس از خزانه آنچه لائق حمل بود
 برداشتند و چون پلنگان جراحت یافته از كوشه بیرون
 تاختند و علامه الدوله انا بك یزد از پی^۲ ایشان روان شد
 و چون نزد بك بآن جماعت رسید منكلی بيك آواز بر آورد
 كه در چنین روزی مردان را از چنین مقامی آسان آسان
 باز نتوان كردانید و چون علامه الدوله بكثرت عدد
 مستظهر بود گفت صید از كمند شیران جان كجا برد
 منكلی بيك در جواب يك چوبه^۳ تیر از شست بكشاد
 و بدست علامه الدوله آمده فی الحال باز كشت و جیب
 حیاتش چاك شده بدان زخم هلاك شد و منكلی بيك
 جان و مال بیرون برده عازم بصره كشت و از آنجا بمصر
 رفت و مدت الحیات در آن ولایت معزز و محترم بود فی

لجمله چون منکلی بیک از سلجوق شاه جدا شد لشکر
مغول قوت کردند و در مسجد ریخته خلقی بسیار از مردم
سلجوق شاه و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند
و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید
روز روشن پیش چشم سیاه کشته آفتاب عمرش را
بزوال رسانیدند

ذکر ایش بنت اتابک سعد بن اتابک ابو بکر بن
اتابک سعد بن زنگی

چون سلجوق شاه در شهر سنه اثنی و ستین و ستائنه
بیاسا رسید و از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار
سلغریان بجز ایش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج
و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بایش گشت
و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که ایش در
حباله نکاح منکو تیمور اغل پسر هولاکو خان بود
و چون التاجو از مهم سلجوق شاه فراغت یافت نوکرش
تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر
کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدان رضا
نداد و گفت آن کس که یاغی پادشاه بود بجزا و سزای

خود رسید و اهالی^{*} شیراز از قدیم باز بدین راست و عقیده^{*} درست قدم در دایره^{*} خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلائیق را امان داده و باسقا^{*} نصب کرده لشکرهای اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر واعیان فارس روی باردوی هلاکو خان نهاد

ذکر خروج قاضی شرف الدین ابراهیم

از جمله^{*} بلیات که در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره^{*} سادات عظام مهالك فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بتزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورده مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل می کردند و چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلائیق را بمقابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه^{*} که می رسید طائفه^{*} ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی^{*} آخر

الزّمان اوست و بعضی * جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند
 که دعائی بر مشتی * سنک ریزه می خواند و آن را بهر
 طرف می افشاند و آن سنک ریزه ها هر یک سواری جوشن
 پوش می گردد و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک
 از بد و خطا * از صواب نشناسند و در قبول این نوع
 خرافات خود را معاف و معذور نمی دارند القصه بطولها
 جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایات مرور سید مشار
 الیه بدان واقف شده در سلك ملازمان او منتظم شدند
 و کوس و اعلام و مواکب و رکائب و حجاب و نواب
 و قواد رجال و افراد ابطال و آنچه ما یحتاج الیه سلطنت او
 بود مرتب داشتند و در آن حین که حکومت فارس بر
 ایش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از
 شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود با سطو باسنتاق
 شیراز و کلچه کماشته * ایش خاتون با اکابر و اشراف مشورت
 فرموده لشکر مغول و مسلمانان را سر کرده بر جناح استعمال
 استقبال نمودند و نزدیک بیول کوار هر دو گروه را اتفاق
 ملاقات افتاد و چون از السنه و افواه در ضمیر طوائف
 بشر نقش پذیر شده بود که از اهل غیب طائفه * با
 سید متفق اند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال

اصناف اسلحه می نمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مفلوج می شود لاجرم در مبداء تسویه صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال وجدال مبادرت نمود و بعد از زمانی مدت از کوشه دوسه کس برسبیل امتحان میان خوف و رجاء تیری چند انداخته اعضاء خود را سالم یافتند و هیچ نوع محذوری نمود مردم دلیر شدند درین اثنا سید شرف الدین ابراهیم قاضی بی تعاشی تکبیر کویان از قلب در حرکت آمد و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی از تراکمه که پشت لشکر جناب اقصوی بودند روی از معرکه بر تافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ۳۱۳ و ستین و ستماه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التاجورا فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت و بقول نوکر خود تیمور عمل نمود و حکم کرد تا یک تومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر هیچ کس ایقا

نهایند و مقارن این حال خبر کشته شدن سید شرف
 الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی
 شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه
 منطقی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهر سنه
 خمس و ستین و ستماهه بحکم آباخان شادی بیتکچی
 و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند
 و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد می گشت
 تا امیر انکیانو که سروری عالی تیار بود و آیین حکومت
 و سیاست نیکو می دانست بایالت آن ولایت نامزد گشت
 و چون بشیراز رسید کچه کماشته ایش را نبهانه بگرفت
 و مالیک اتابک ایش در کرد قصر امیر صف کشیدند
 انکیانو فرمود تا سر کچه را از بام قصر بزیر انداختند
 و اصحاب اتابکی بقدم خیمت مراجعت نمودند و امراء
 ایش درین معنی انکیاتورا بازخواست فرمودند و او در
 جواب گفت که بحکم یرلیغ آباخان بر اراقت دم او
 میادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست
 و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد
 و ایش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستماهه بنواحی
 تبریز وفات یافت و بعد از چند گاه شاهزاده کردوچین

نعش او را از آنجا بشیراز برد و از مستحذات اتابك ایش
مدرسه بود در کوی طناب بافان شیراز

کفتار در بیان احوال اتابکان لرستان

لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم
است لر بزرگ و لر کوچک و منشاء این قسمت و تسمیه
باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع
از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر
نام بود و حاکم موضع دیگر مسی بايو منصور و بدر بر
ابو منصور سبت تقدیم داشت و بدر بعد از مدتی
مدید که حکومت کرده بود در گذشت و امر رئاست پیسر
زاده او محمد بن هلال بن بدر رسید و محمد عدالت
ورزیده مدبر مهمات محمد بن خورشید گشت و در آن
اوان نصفي از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در
شهر سنه^۵ خمسائیه صد خانه وار کرد از خیل السحاق شام
بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بود
بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد بن خورشید که
راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احفاد
محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس گردان

ابو الحسن محمد بن فضلوویه در آن میان بود و چون آش
 کشیدند پیش ابو الحسن سر کاوی نهادند و او آن را بفال
 مبارک دانسته با اتباع خود گفت که ما سردار این قوم
 خواهیم شد و ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی
 بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه با او باز
 خورده میان ایشان ماجرائی پیدا شد و چندان علی را
 بزدند که بیهوش شد و بتصور آنکه مرده است پایش
 کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته
 شب در آمد و ایشان در خواب شدند سگ خایه مهتر
 آن قوم کشیده آن مردک بدان رمج ببرد و سگ بخانه
 خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ
 دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ از در
 خانه باز کشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان غار
 رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند
 تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند
 اما بمرقبه سلطنت نرسیده بودند و چون علی فوت شد
 از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش
 سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابو طاهر
 که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار